

ساربان در بیکران اشکها

آهنگ های ساربان





پیکران اشیا

آهنکای ساربان

گردآورنده محمد حفیظ "وارث"

دانش کتابخانه دهکی تعلیمی قصہ خوانی پشاور
حق طبع محفوظ است



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



اسم کتاب	: ساربان در بیکران اشکها
گردآورنده	: محمد حفیظ "وارث"
سال طبع	: عقرب ۱۳۷۸
ناشر	: انجمن نشراتی دانش
محل کمپوز و چاپ	: دانش کتابخانه
کمپوزر	: قصه خوانی پشاور- ۲۵۶۴۵۱۳
دیزاین	: ذبیح الله "شفق"
تعداد	: نجیب الله "وصال"
	: ۱۰۰۰



ای ساربان...

موسیقی سرآمد هفت شهر هنر و خرمترین
بلند سرزمین ذوق است. در روزگار ما باور
برآنست که تمام هنرها در تکاپو اند که به
منزلت موسیقی عروج نمایند، و دلیل این بلند
پایه گی را پژوهشگران روان انسانی رابطه
تزدیک این هنر با عطش روح انسانی دانسته
اند. طرب زودتر در روان جذب میشود و بیشتر
باعث تسکین ذوق می شود و شاید روحی نباشد
که ترنم را نپسندد.

همچنان بدیهیست که هر جامعه بشری راه
مشخص خود را در هنر دارد که این راه موازی
با خط خواسته های ذوقی برخاسته از شعور
جمعی آن اجتماع حرکت می کند.

موسیقی افغانی نیز به اساس همین قاعده
دارای اصالت، تشخص و اهمیت مخصوص
بخود می باشد. که مسأله پذیرش یک هنرمند در
بین جامعه درست از روی همین سه اصل تعیین
می گردد.

کاروان موسیقی افغانی در سفر و حضرش
ساربانان دارد سخت مقبول خاطر اهل قافله و
شایسته پذیرش در جامعه افغانی.

او که از نخستین آواز خوانان آماثور در
افغانستان بود آواز گیرا و استعداد عجیبی در
موسیقی داشت. زندگی پر مشقت و دراماتیک را
گذشتاند اما چون جوهر هنر همراهش بود از
مانده گاران شد.

مردی که طنین شیرین "آهسته برو" اش تا
هنوز در خوش آیند ترین لحظات زندگی اکثر
افغانها تکرار می گردد و بیشک که این طرز طراز
و ممتاز وی از بهترین آهنگ هایش است.
سهاست که در قلمرو ذهن و ذوق مردم جایی
خوبی برایش بدست آورده است.

روانشاد عبدالرحیم ساربان "محمودی" در
سال ۱۳۰۸ خورشیدی در کانون خانواده
مرحوم پیر محمد مشهور به آکه پیروی قندهار
چشم بجهان گشود. این خانواده در گذر سردار
جان خان کابل زندگی داشت و از خانواده
های نامی بود. ساربان تعلیمات ابتدایی را در
مکتب قاری عبدالله و متوسطه را در لیسه
میخانیکی کابل به پایان رسانید. زمانی هم با
پدرش به تجارت برنج مشغول شد اما زود پا در
اقلیم افسانوی هنر گذاشت و این سال ۱۳۳۱
خورشیدی بود که نخستین کارهای هنریش را
تحت نظر فرخ افندی و همکاری

وزیر محمد نگهت آغاز کرد و تقریباً همزمان به
تئاتر و موسیقی علاقه گرفت که این هردو هنر
باهم پیوند های نیز دارند و ساربان درست در
محراق همین پیوندها قرار گرفت، روی صحنه
تئاتر درخشید اما زود دریافت که در عرصه
موسیقی جولان بیشتر می تواند کرد. از قرار
معلوم نخستین آهنگ این آواز خوان پرآوا
ه چنین بود:

تابکی ای مه لقا در بدرم میکنی

از غمت ای دلربا خون جگرم میکنی

این هنرمند با پرتو استعداد و آوازش زود
درخشید و خوب درخشید، تعداد زیاد از
آهنگهایش را سرشناس ترین آهنگ سازان
آنوقت مانند استاد ننگیالی، استاد سرمست،
استاد نی نواز و سایرین می ساختند.

اما زندگی بدون پهلوی رنگینی و نگینه یی

هنر، بعدها تلخ و سیاه هم داشت. سال ۱۳۶۴
بود که بیماری فلج سراغ این هنرمند توانا رفت

و آهسته آهسته او را از پا انداخت، با هر فشارش از فعالیت هنری ساربان بیشتر کاست درد غربت و فم مهاجرت چنگی دیگر بر گلوئ روح حساس این هنرمند زد و این سال ۱۳۶۸ خورشیدی بود که از شهر عزیزش کابل، به پشاور رخت آوارگی کشید، شاید بعد از این دیگر صدای از گلوئ او نخاست و چشمه خروشان هنرش خشکیدن گرفت تا بالاخره ساعت ۴ عصر هفتم حمل ۱۳۷۳ خورشیدی چشم از جهان فروست.

اما هنرش روی نوار کست و در قلب هنردوستانش برای همیشه زنده یاد ماند. و خوشا که در این تازه گی ها اطلاع گرفتیم مرکز بزرگ طبع و نشر و خدمتگاه عمره فرهنگ عزیزمان (دانش خپرندویه تگولنه) اقدام بچاپ این مجموعه نموده است و دوست عزیزم جوان هنرمند و هنردوست جناب محمد حفیظ وارث آهنگهای این هنرمرد را جمع آوری کرده است.

این ناچیز که شیفته بی از شیفته گان هنر و
فرهنگ ملی خویش است این اقدام موثر و
تلاش مظفر را ستوده آنرا گسترهء در افق پهنای
فرهنگ میدانند. چون نباید گذاشت متن
سرودهای هنرمندان سرشناس از بین برود خط
اینگونه تلاش ما را تا آهنگهای سایر هنرمندان از
این است تمدید نباید کرد و همه را یاد جاوید
باید داد.

برای ناشر فرهنگپرور توان بیشتر و برای
گردآورنده همست والاتر و برای هنرمند فقید
منفرت و روان شاد آرزو داریم.

عبدالعزیز لیوال

آفتابی که نتابد.

آری خوانندهء گرامی:

شاعری گفته است.

و احسرتا که قافله شد کاروان نماند

آن قافله سالار هنر ساربان نماند

طوری که هویداست مرحوم عبدالرحیم

ساربان "از زمرهء خوبترین و بهترین

آوازخوانان آماتور کشور ما بود که با صدای

گیرا و اندوه‌گین اش علاقمندان آوازش را
غرق اندوه نموده و چُشمان شانرا با درُ اشک
آذین می بست.

ساربان اضافه تر ترانه های غمین را
انتخاب نموده و با طرز مخصوص و صدای
پردردی که داشت آنرا میسرود.

که این سبک جذابیت خاص به
آهنگهایش میبخشید و چون آن آواز دلگیر
از سینهء پردرد برمی خواست به یقین که به
طهای پردرد می نشست. او با غم همراه و غم
همیشه با او بود.

چنانچه در یکی از آهنگایش میگوید.
این غم بی حیا مرا باز رها نمی کند
از من و ناله های من هیچ حیا نمی کند

ساربان در قلمرو موسیقی اصیل افغانی
چون ستارهء درخشید و سرزمین ظهارا به
جلایش گرفت.

عاشقانه سرود و جاودانه بماند.

در سخنی ساربان را علمبردار ترانه
های پرکشش خوانده و در راه کسب این
افتخار او را پیشگام میدانیم.

تاثیرات ناگوار رنج و آلامی که طی
سالیان متمادی روان این هنرمند فقید را
میفشرد بلاخره در دههء اخیر عمراش بر پیکر
"لرزان وی نمایان گردید چنانچه ۹ سال اخیر
عمرش را بدون آنکه بتواند حرفی یا سخنی
به زبان آورد پشت سرگذشتاند، چه دردناک
سالیانی بود که زبان خوشخوان این هنرمند
توانایی آن زمزمه های دلنشین را از دست

داد و چه ترانه های جدید دیگری که درین
مدت در حنجره اش موج میزد اما دریغا که
نمیتوانست آواز بخواند و فریاد سرکشد.

دردا که ابر سیاه مرگ بر رخ اشعهء تابان
این خورشید درخشان موسیقی ما پرده کشید
و از آسمان هنر ناپدیدش ساخت. مگر غافل
از اینکه آواز او هنوز هم گرمی بخش طهای
مفتون است و هرگز از آسمان خاطره ها غروب
نخواهد کرد.

این مخلص که نهایت علاقمند موسیقی
بوده از شیفته گان آواز ساربان میباشم به
توفیق خداوند مهربان به منظور سهولت بیشتر
برای هموطنان عزیز، هنرمندان، نوآموزان
موسیقی و علاقمندان آواز مرحوم ساربان این
مجموعه را ترتیب نموده ام که نخست جهانی

سپاسگذارم از برادر گرامی ام محمد رفیع
"ساحل" که در زمینه همکاری مزید نموده
اند.

و همچنان متشکرم از محترم حمیدالله
محترم (لیوال) محترم اسدالله "صافی" و تمام
کارکنان محترم مرکز طبع و نشر دانش که در
پخش و نشر این کتاب از هیچ نوع همکاری
دریغ نورزیده اند.

محمد حفیظ "وارث"

مشک تازه

مشک تازه می بارد ابر بهمن کابل
موج سبزه می کارد کوه و برزن کابل



ابر چشم تر دارد سبزه بال و پر دارد
نگهت دیگر دارد سر و سوسن کابل



آسمان نیلی کار بر ستاره چشمک دار
تا سحر بود بیدار چشم روشن کابل



آب سرد پغمانش تاک و توت پروانش
زنده می کند جاناش طرفه مومن کابل

ملا محمد جان

بیا که بریم به مزار ملا محمد جان

سیل گل لاله زار واوا دلبر جان

سیل گل لاله زار واوا دلبر جان

برو با یار بگویار تو آمد

گل نرگس خریدار تو آمد

برو با یار بگو چشم تو روشن

همان یار وفادار تو آمد

بیا که بریم به مزار ملا محمد جان

سیل گل لاله زار واوا دلبر جان

ر کوی بلند فریاد کردم

علی شیر خدا را یاد کردم

علی شیر خدا یا شاه مردان

دل نا شاد ما را شاد کردان

بیا که بریم به مزار ملا محمد جان

سیل گل لاله زار واوا دلبر جان

یا مولا

ای شب تو به روزگار من میمانی

یا مولا دلم تنگ آمده

شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده

ای ماه نهان به یار من میمانی

یا مولا دلم تنگ آمده

شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده

ای ابر سیه تو هم به این حالت زار

یا مولا دلم تنگ آمده

شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده

بر دیده اشک بار من میمانی

یا مولا دلم تنگ آمده

شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده

در جای دلم به شیشه خون باقی ماند

یا مولا دلم تنگ آمده

شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده

در سر به دل خرد جنون باقی ماند

یا مولا دلم تنگ آمده

شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده

سیمرغ بودم بدام عشق افتادم

یا مولا دلم تنگ آمده

شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده

در دام کبوتر زبون باقی ماند

یا مولا دلم تنگ آمده

شیشهء دلم ای خدا زیر سنگ آمده

دلدار مرا از من ملالست مگر

یا مولا دلم تنگ آمده

شیشهء دلم زیر سنگ آمده

اسایش دل کار محالست مگر

یا مولا دلم تنگ آمده

شیشهء دلم ایخدا زیر سنگ آمده

یکروز در انتظار او پیر شدم

یا مولا دلم تنگ آمده

شیشهء دلم ایخدا زیر سنگ آمده

هر ساعت انتظار سالیست مگر

یا مولا دلم تنگ آمده

شیشهء دلم ایخدا زیر سنگ آمده

همدم جانی

تا که نباشد همدم جانی کی کتکت یاری کنم ای
تا که نشانی خود ره نبینم برایچه کتکت یاری کنم ای



لعل و جواهر گانه بسازم سیم و طلا دسوانه بسازم
سیم و طلا دستوانه بسازم چارگله مرواری کنم ای
تا که نباشد همدم جانی کی کتکت یاری کنم ای
تا که نشانی خود ره نبینم به ایچه کتکت یاری کنم ای



دلبرکم قار شد ب سرم یار گوشه نشینم حلقه بگوش
آتش اگر تفسان که نباشد دیگ سرخود کی میایه بجوش
می لب دوستی کی تو ندارم شب تره میمان به ایچه کنم
تا که نباشد همدم جانی کی کتکت یاری کنم ای
تا که نباشد نشانی خود ره نیستم پی چی کتکت یاری ای

سیاه موی جان

سیاه موی جان	تو رفتی بیتو بر جسم تب آمد
سیاه موی جان	نهان شد آفتاب از من شب آمد
سیاه موی جان	برای پرسش دل بباری دیگر
سیاه موی جان	بیا پیشم که جانم بر لب آمد

از حال بی حالم سیاه موی جانم
حالی ندارم عزیز جانم
گل لاله گل نرگس مردم زغم
کم نمایه من سستم

سیاه موی جان	نه روز آبی که شاداب ات بینم
سیاه موی جان	نه شب خانم که در خاب ات بینم
سیاه موی جان	زمین را میکنم از اشک دریا
سیاه موی جان	چو ماهی بلکه در آب ات بینم

از حال بی حالم سیاه موی جانم
حالی ندارم عزیز جانم
گل لاله گل نرگس مردم زغم
کم نمابه من سستم

سیاه موی جان	بهار و سبزه و شبنام
سیاه موی جان	تماشای گلان و شرشر آب
سیاه موی جان	بود خوش زنده گی ای عاشق زار
سیاه موی جان	که باشد ماه روی در برم خواب

از حال بر حالم سیاه موی جانم
حالی ندارم عزیز جانم
گل لاله گل نرگس مردم زغم
کم نمابه من سستم

دیوانه

حال که دیوانه شدم میروی
بی سرو سامانه شدم میروی
میروی افسانه شدم میروی



میروی جانم به فدایت مرو
سوختم از جور و جفایت مرو
تشنه پیمانه شدم میروی



میروی افسانه شدم میروی
حال که دیوانه شدم میروی
بی سرو سامانه شدم میروی



یار تو ام یار وفادار تو
سوخت مرا شعله رخسار تو
زار چو پروانه شدم میروی



میروی افسانه شدم میروی
حال که دیوانه شدم میروی
بی سرو سامانه شدم میروی



نیست کسی مونس تنهایی ام
وای بحال سر سودایی ام
حیف که بیگانه شدم میروی



میروی افسانه شدم میروی
حال که دیوانه شدم میروی
بی سرو سامانه شدم میروی

خنجر کاری

خنجر کاری بزن بسمل خون طپیده را
باز فدای نازکن جان بلب رسیده را

ای گل باغ آرزو ماه رخ کُل لاله مو
سوز فراق و چاره جو عاشق دردو دیده را

خنجر کاری بزن بسمل خون طپیده را
باز فدای نازکن جان بلب رسیده را

نازبه کس تیز مکن همجومن اش درخون مکن
غرقه دگر بخون مکن ناوک دل خلیده را

خنجر کاری بزن بسمل خون طپیده را
باز فدای نازکن جان به لب رسیده را

مرده که زنده میکنی دل شده بنده میکنی
پاک بخنده میکنی اشک برخ چکیده را

خنجر کاری بزن بسمل خون طپیده را
باز فدای نازکن جان بلب رسیده را

شب تا سحر...

شب تا سحر در بین جنگل
از عشق بودیم سرشار هر دو

گاهی فتاده بر سبزه زاری
گاهی نشسته پهلو به پهلو

چشمی خماری لیلی دل افروز
روی مصفی موی پریشان

از لای اشجار ما بین جهاز
دریا به کی بود دایم خروشان

شب تا سحر در بین جنگل
از عشق بودیم سرشار هر دو

در دیده لرزان از باد شیگیر
گلهای خود رو برگ درختان

شپ بین جنگل در نور مهتاب
آواز بلبل صوت درختان

شب تا سحر در بین جنگل
از عشق بودیم سرشار هر دو

آهسته برو

گل گفت که من یوسف مصر چمن ام استابرو ماه من استابرو
 یاقوت گران ماههء پر زر دهنم استابرو ماه من استابرو
 گفتم چو تو یوسفی نشانی بنمای استابرو ماه من استابرو
 گفتا که بخون غرق نگر پیرهنم استابرو ماه من استابرو

استا برو سرو روان استا برو

استا برو ما تابان استا برو

ای همچو گل بنفشه آید بویست استابرو ماه من استابرو
 وی همچو گل سرخ فروزان رویست استابرو ماه من استابرو
 من همچو گل زرد دعا گوی تو ام استابرو ماه من استابرو
 تا همچو گل سپید گردد مویست استابرو ماه من استابرو

استا برو سرو روان استا برو

استا برو ما تابان استا برو

عشق تو بلای جان درویش من است استابرو ماه من استابرو
 بیگانه نمیشود مگر خویش من است استابرو ماه من استابرو
 گفتم سفری کنم زغم بگریزم استابرو ماه من استابرو
 منزل منزل غم تو در پیش من است استابرو ماه من استابرو

استا برو سرو روان استا برو

استا برو ما تابان استا برو

شکایت

که شکایت از گلی که شکوه از خاری کنم
من نه آن رندم که غیر از عاشقی کاری کنم



هر زمان بی روی ماهی همدم آهی شوم
هر نفس بایاد یاری ناله زاری کنم



که شکایت از گلی که شکوه از خاری کنم
من نه آن رندم که غیر از عاشقی کاری کنم



حلقه های موج بینم نقش گیسوی کشم
خنده های صبح بینم یاد رخساری کنم



که شکایت از گلی که شکوه از خاری کنم
من نه آن رندم که غیر از عاشقی کاری کنم

نگهت سنبل

باز به گلشن بیا آب رخ گل بریز
شانه به کاکل بزن نگاهت سنبل بریز

سوخته را سوختن آب حیات است و بس
آتش پروانه را بر سر بلبل بریز

باز به گلشن بیا آب رخ گل بریز
شانه به کاکل بزن نگاهت سنبل بریز

باری غم دوستان جام می دشمنان
آن به تحمل بکش این به تغافل بریز

باز به گلشن بیا آب رخ گل بریز
شانه به کاکل بزن نگهت سنبل بریز

مستی چشم تو کشت شایق دل داده را
بر سر قابوت اوشیشه بته مل بریز

باز به گلشن بیا آب رخ گل بریز
شانه به کاکل بزن نگهت سنبل بریز

لبخند

لبخند دوشین ات عشوہ و تمکین ات فگنده است اتش
به جان من جانان من جان و دلم فدای تو

مهر دل انگیز ات قهر شرخیر ات
شوری به دل کرده اکنون پیا

لبخند دوشین ات عشوہ و تمکین ات فگنده است اتش
به جان من جانان من جان و دلم فدای تو

کیف نگاه تو موی سپاہ تو
از دیده خوابم ربوده بیافغانستان

لبخند دوشین ات عشوہ و تمکین ات فگنده است اتش
به جان من جانان من جان و دلم فدای تو

ز دل فریبی ها ز دل فگاری ها
فسرده حالم ندارم قرا

لبخند دوشین ات عشوہ و تمکین ات فگنده است اتش
به جان من جانان من جان و دلم فدای تو

شب من

شب من سیه شد از غم مه من کجاست جویم
به شب دراز هجران مگر از خدات جویم



سخنات به سرو گویم خبرات زباد پرسم
تو درون دیده و دل ز کسان چرات جویم
به شبی دراز هجران مگر از خدات جویم



شب من سیه شد از غم مه من کجاست جویم
به شبی دراز هجران مگر از خدات جویم



چو ز آ دردمندان سوی تو رود بلای
به میان سپر شوم من ره آن بلات جویم
به شبی در از هجران مگر از خدات جویم



شب من سیه شد از غم مه من کجاست جویم
به شبی در از هجران مگر از خدات جویم



تو نه آن گلی که آرد سوی مات هیچ بادی
ز پی دل خود هستی که من از صبات جویم
به شبی در از هجران مگر از خدات جویم



شب من سیه شد از غم مه من کجاست جویم
به شبی در از هجران مگر از خدات جویم

دور از رخ ات صحرای درد است خانهء من
خورشید من کجایی سرد است خانهء من
خورشید من کجایی سرد است خانهء من



من دردمند عشقیم درمان ن توی تو
من پای بند صدق ام پیمان من توی تو
امید من تویی تو ایمان من تویی تو



بی نو کنون صحرای درد است خانهء من
خورشید من کجایی سرد است خانهء من
خورشید من کجایی سرد است خانهء من



دیدم ترا ز شادی از آسمان گذشتم
جانان من که گشتی دیگر ز جان گذشتم
آخر خود ات گواهی من از جهان گذشتم



دور از رخ ات صحرای درد است خانهء من
خورشید من کجایی سرد است خانهء من
خورشید من کجایی سرد است خانهء من



غیر تو من به دنیا یار دیگر ندارم
غیر از خیال عشقت فکری به سر ندارم
سر میدهم و لیکن دست از تو بر ندارم



دور از رخ ات صحرای درد است خانهء من
خورشید من کجایی سرد است خانهء من
خورشید من کجایی سرد است خانهء من



باغ دي یم باغوانه

باغ دي یم باغوانه وی الله باغ طوطیان دی لوت کی
صبا حم له خیالی باغه او لیلو باغ دی یم باغوانه



مخ دی په سپین کې سرخی وای وی الله لکه خاصه چې
پر کلاب اوروینه او لیلو باغ دی یم باغوانه



په باغ کې مه گرځه مینه وی الله گلان شرمیری
مخ په بانو پته وینه او لیلو باغ دي یم باغوانه



ناله های من

این غم بی حیا مر ا باز رها نمی کند
از من و ناله های من هیچ حیا نمی کند

گشته ز ناله نای من خوشتر از گلوی نی
خوشتر از گلوی نی

ناله اثر نمی دهد نای نوانمی کند
این غم بی حیا مر ا باز رها نمی کند
از من و ناله های من هیچ حیا نمی کند

رفته و میرود هنوز هر کی به هر کجا بر-
هر کی به هر کجا بود

تکیه به زندگی مکن عمر وفا نمی کند
این غم بی حیا مرا بزرها نمی کند
از من و ناله های من هیچ حیا نمی کند

گفت همنی آه ترا گریه ز چیست گفتمش
گریه ز چیست گفتمش

آنچه که اشک می کند اب بقا نمی کند
این غم بی حیا مرا باز رها نمی کند
از من و ناله های من هیچ حیا نمی کند

ای ساربان

ای ساربان اهسته ران که آرام جانم می رود
وان دل که با خود داشتم با دلستانم می

محمل بدار ای ساربان تندی مکن با کاروان
کز هجران ان آرام جان گویی روانم می

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن
من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم میرود

باز ای و بر چشمم نشین ای دل فریب نازنین
که اشوب و فریاد از زمین بر آسمانم می رود

ای شاخ گل

ای شاخ گل که در پی گل چیده بانی ام
این نیست مزد رنج من و باغبانی ام
پروردم ات بنواز که بنشینم ات پپای
آخر چرا بخاک سیه می نشانی ام
این نیست مزد رنج من و باغبانی ام



با صد هزار رخم زبان زنده ام هنوز
گردون گمان نداشت به این سخت جانی ام
این نیست مزد رنج من و باغبانی ام



ای لیلی عزیز که ثانی ندیدم ات
باز که در فراق تو مجنون ثانی ام
ای شاخ گل که در پی گل چیده بانی ام
این نیست مزد رنج من و باغبانی ام

تو آفتابی

تو آفتابی و من آن ستاره سحر ام
که تا سپید شود دیده ام ره ات نگرم



ز شام تا به سحر رقص می کند چو ماه
خیال روی تو در چشمه سار چشم تر ام



تو آفتابی و من آن ستاره سحر ام
که تا سپید شود دیده ام ره ات نگرم



میان قافله روز میخزم چون موج
ولی ز منزل مقصود خویش بی خبرم



تو افتابی و من آن ستاره سحرآم
که تا سپیده شود دیده ام ره ات نگرم



بخند شمع من از پشت شیشه قاموس
که رانده ام من و پروانهء شکسته پیرام



تو افتابی و من آن سارهء سحرآم
که تا سپید شود دیده ام ره ات نگرم

ثریا ۴

بروی دلبری گر مایل هستم
مکن منم گرفتار دل هستم
خدارا ساربان آهسته میران
که من واه ماندهء این قافله هستم

ثریا چاره ام کن به خنجر پاره ام کن
اگر از من بدیدی بیوفایی
بکش خنجر سر ام صد پاره ام کن

اگر دستم رسد با چرخ گردون
از او پرسم که این چون است و آن چون
یکی را داده یی صد ناز و نعمت
یکی را قرص جور الوده در خون

ثریا چاره ام کن به خنجر پاره ام کن
اگر از من بدیدی بیوفایی
بکش خنجر سرم صد پاره ام کن

خدایا داد از این دل داد از این دل
که من یکدم نگشتم شاد از این دل
که فردا داد خواهان داد خواهند
بگویم صد هزاران داد از این دل

ثریا چاره ام کن به خنجر پاره ام کن
اگر از من بدیدی بیوفایی
بکش خنجر سرم صد پاره ام کن

جان جان بگو

ز راه دیده در دل خانه کردی
سپس این خانه را ویرانه کردی
نگویم زانجه کردی یا نکردی
فقط یک گپ مرا دیوانه کردی

جان جان بگو کجا روی

ظالم چرا تنها روی

دل نغمه ها آودره است

جان راها پیموده است

تا که به ما یکجا روی

تا که به ما یکجا روی

بمن عشقت جنون اموزد آخر

ز دنیا دیده ام را دوزد آخر

درون سینه ام آتش میفروز

در اینجا خانه ات میسوزد آخر

جان جان بگو کجا روی

ظالم چرا تنها روی

دل نغمه ها آورده است

جان راه ها پیموده است

تا که به ما جا روی

تا که به ما یکجا روی

دل ای دل

دل ای دل جانم دل عشقه فراموش نکو
چراغی که روشن کرده یی خاموش نکو

رحم و مروت شده چون کیمیا
مهر و وفا نیست به دلها چرا
دل های ویرانگر وقت آمده
سخت اندوسان چو سنگ ایخدا

دل ای دل جانم دل عشقه فراموش نکو
چراغی که روشن کرده یی خاموش نکو

هر چه که آید ز جهان بر سرم
سنگی که خورده است به بال و پرم
رنجی که بردم ز دور و بر ام
گناه من بود که خوش پاورم

دل ای دل جانم دل عشقه فراموش نکو
چراغی که روشن کرده یی خاموش نکو

رنج جاودانه

تو رنج جاودانه ام
تو عشق بی نشانه ام
تو درد بی دواي من
تو اندوه زمانه ام



دلم به غم سپرده یی
مرا چو گل فسرده یی
بمن تو پیوفا شدي
بمن تو عشق مرده یی



تو رنج جاودانه ام
تو عشق بی نشانه ام
تو درد بی دوايي من
تو اندوه زمانه ام



ز دیده هان هان شدم
شکوهی بی نشان شدم
بهار من تمام شد
ز جور تو خزان شدم



تو رنج جاودانه ام
تو عشق بی نشانه ام
تو درد بی دواي من
تو اندوه زمانه ام

با تو

با تو بسر نبردن تنها نفس کشیدن
با غیر تو نشستن جز تو کسی ره دیدن
برای من یک چیزی کمتر از مرگ
یک چیزی بیشتر از عذابم
وقتی تو هستی میشه زنده گی ام خوشتر
وقتی که نیستی زنده گی مثل یک خواب است
با تو سر نبردن تنها نفس کشیدن
با غیر تو نشستن جز تو کسی ره دیدن
برای من یک چیزی کمتر از مرگ
یک چیزی بیشتر از عذابم
وقتی تو باشی با من دنیا هم از من و توسست
وقتی که تو نباشی هستی بمن مثل سراب است
با تو بسر نبردن تنها نفس کشیدن
با غیر تو نشستن جز تو کسی ره دیدن
برای من یک چیزی کمتر از مرگ
یک چیزی بیشتر از عذابم

صحبت یار

کس چه دارد به جهان کار به کاری که مراست
به دو عالم ندهم صحبت یاری که مراست

کار ما بوسه به هم دادن و سرمستی هاست
با دل آرام چو نیکو سروکاری که مراست

کس چه دارد به جهان کار به کاری که مراست
به دو عالم ندهم صحبت یاری که مراست

دوست ات دارم و دور از تو ندارم طمع جان
ای نثار قدم ات داروننداری که مراست

کس چه دارد به جهان کار به کاری که مراست
به دو عالم ندهم صحبت یاری که مراست

عشق

همه از عشق و جنون می گویند
همه زین کاسه خون می گویند

نام هر گونه هوس عشق نهند
بیخود از ناز و فزون می گویند

عشق آنست که آتش فگند
آتش اندر دل سرکش فگند

عشق آنست که با یک دیدار
شعله در قلب مشوش فگند

همه از عشق و جنون می گویند
همه زین کاسه خون می گویند

نام هر گونه هوس عشق نهند
بیخود از ناز و فزون می گویند

خواستن را نرسیدن عشق است
سوختن و یار ندیدن عشق است

کی تماس دو بدن عشق بود
دوری و درد کشیدن عشق است

همه از عشق و جنون می گویند
همه زین کاسه خون می گویند

نام هر گونه هوس عشق نهند
بیخود از ناز و فزون می گویند

گل زیبا

دل ربودی ز بر من
صنم عشوه گر من
به فدای تو سر من
به نگاهی به نگاهی
گل زیبا گل زیبا

تویی تو مهر درخشان

تویی تو شمع شبستان

تویی رشک مهء تابان گل من گلبن رویا

گل زیبا گل زیبا

خفته در چشم تو اکنون تن سیمین تو گلگون

لب شیرین تومی گون تویی غارت گر طها

گل زیبا گل زیبا

دلبر

دیدم مه باز ستمگر شده بودی دلبر شده بودی
شمشاد قادات سرو صنوبر شده بودی دلبر شده بودی
دلبر شده بودی

در شوخی و درمستی در جلوه نمایی
از جملهء خوبان بتاسر شده بودی دلبر شده بودی
شمشاد قادات سرو صنوبر شدی بودی دلبر شده بودی
دلبر شده بودی

افتادی و برخاستی در مجلس اغیار
شاید که حریف می و ساغر شده بودی دلبر شده بودی
شمشاد و قادات سرو صنوبر شده بودی دلبر شده بودی
دلبر شده بودی

گل پژمرده

تو برو کز تو دل آزرده شدم
همچو گل پر پرو پژمرده شدم

بردی از من دل و بشکستی چرا
من که از دست تو بی پرده شدم
همچو گل پر پرو پژمرده شدم

تو برو کز تو دل آزرده شدم
همچو گل پر پرو پژمرده شدم

تو برو تا که نبینم رخ تو
تو برو کز غمت افسرده شدم
همچو گل پر پرو پژمرده شدم

تو برو کز تو دل آزرده شدم
همچو گل پر پرو پژمرده شدم

آه از تو ...

یکروز ترا دیدم زان روز سر روزم
شد بی تو جهان تیره ای مهر دل افروزم

آه از تو و دیدار ات

آه از تو و دیدار ات

آه از تو و دیدار ات

دیگر تو نمی آیی در چشم پر آب من
آه آه که گریزانی از آب و ز خواب من

این نیست سزاوار ات

آه از تو و دیدار ات

آه از و دیدار ات
آه از تو و دیدار ات
آیا تو فریدونی کردیده نهان گشتی
یا عور جان بودی پس سوی جان گشتی
در حیرتم ز کارت
آه از تو و دیدار ات
آه از تو و دیدار ات
یکروز تو را دیدم زان روز سر روزم
شد بی تو جهان تیره ای مهر دل افروزم
آه از تو و دیدار ات
آه از تو و دیدار ات
آه از تو و دیدار ات

چشم تو

بجای سرمه ز چشم تو آب می ریزد
بجای خنده ز لعلت شراب می ریزد

تو از شگوفهء خورشید هم شگفته تری
ز یک نگاه تو صد آفتاب می ریزد

گاهی ز چشم لطیف مهر می تابد
گاهی ز لطف تو ناز و عتاب می ریزد

بجای سرمه ز چشم تو آب می ریزد
بجای خنده ز لعلت شراب می ریزد

شکنج موج

اثری شکنج موجم خبری دیگر ندارم
نفس شرار مهرم اثری دیگر ندارم

چو ستاره می در خشم به نشاط شوخ چشمی
ره رهروان نمایم ضرری دیگر ندارم
خبری دیگر ندارم

اثری دیگر ندارم
یم کشت آرزویم نم تخم جستجویم
گل باغ روی اویم خبری دیگر ندارم
اثری دیگر ندارم
ضرر دیگر ندارم

همه کوه دشت و بحر و به نظر چو زره آیم
دل من بود نگاهم بصری دیگر ندارم
اثری دیگر ندارم
خبری دیگر ندارم

نه به جسم کرده منزل نه به حان گزیده ماوا
من او نوای مهرم خبری دیگر ندارم
اثری دیگر ندارم
خبری دیگر ندارم

سوگند

بچشمان دل انگیز دل انگیز تو سوگند

به لبهای هوس ریز هوس ریز تو سوگند

به صها دو چشم دو چشم پر ز نازات

به برق آن نگاه نگاه جان گدازات

بچشمان دل انگیز دل انگیز تو سوگند

به لبهای هوس ریز هوس ریز تو سوگند

به اندام چو گلبرگ چو گلبرگ سپیدات

به لبخندات به اندوه ات به اندوه امیدات

بچشمان دل انگیز دل انگیز تو سوگند

به لبهای هوس ریز هوس ریز تو سوگند

به اشک کز غمت بر غمت بر چهره بارم

ترا چون صبح فردا همیشه دوست دارم

بچشمان دل انگیز دل انگیز تو سوگند

به لبهای هوس ریز هوس ریز تو سوگند

آخر چه شده

گسو افشان شده رفتی ز برم آخر آخر چه شده
تو گریزان شده رفتی ز برم آخر آخر چه شده

بیوفا بیوفایی از تو شده
نازنیم جدای از تو شده

سست پیمان شده رفتی ز برم آخر آخر چه شده
گیسو افشان شده رفتی ز برم آخر آخر چه شده

با رقیبان من همراز شدی
مونس و همدم و دم ساز شدی

دشمن جان شده رفتی ز برم آخر آخر چه شده
گیسو افشان شده رفتی ز برم آخر آخر چه شده
تو گریزان شده رفتی ز برم آخر آخر چه شده

گیسوی مشکین

برده دلم گیسوی مشکین تو
من بفدای

من بفدای من لب شیرین تو

بر جگرم تیر تغافل مزین
زانکه شدم بسمل غمگین تو
من بفدای

من بفدای من لب شیرین تو

برده دلم گیسوی مشکین تو
من بفدای

من بفدای من لب شیرین تو

بهر خدا زود رهایم مک
زانکه منم عاشق دیرین تو
من بفدای

من بفدای من لب شیرین تو

برده دلم گیسوی مشکین تو
من بفدای

من بفدای من لب شیرین تو

لیلا

لیلا به گردات گر حصار رازسنگ سازم
لیلا ره اش را چون دل من تنگ سازم
شگافم قلعه راسوی تو آیم
لیلا ز خونم گرجهان را رنگ سلطانازم
لیلا لیلا لیلا لیلا لیلا
مجنون شدم از غم ات واویلا

لیلا غم عشقت مرا کرده است رسوا
به شبها از غمت خوابم نیاید
لیلا مرا بگذاستی تنهای تنها
لیلا لیلا لیلا لیلا لیلا
مجنون شدم از غم ت واویلا

لیلا غم عشقت بیابان پرورم کرد
لیلا هوایت مرغ بی بال و پرم کرد
بمن گفتی صبوری کن صبوری
لیلا صبوری خاک عالم بر سرم کرد
لیلا لیلا لیلا لیلا لیلا
مجنون شدم از غمت واویلا

نگار نازنین

ای نگار نازنین یکدم بهلویم نشین
از آن لبان بوسه بده دل مرا غصه مده
ای یار من دلدار من

او - خورشید تابان من
او - ماه درخشان من
از آن لبان بوسه بده دل مرا غصه مده
ای یار من دلدار من
غنچه لب را بگشا حرفی بگو بهر دوا
از آن لبان بوسه بده دل مرا غصه مده
ای یار من دلدار من
او - اختر شبهان من
او - ماه روی زیبای من
از آن لبان بوسه بده دل مرا غصه مده
ای یار من دلدار من
ای یار من دلدار من

صبح کشور

صبح کشور میوات یاسمن بهار استی
بوی ناز می آید جلوه گاه یار استی
گر گل اش چمن جوید
یا نفس سمن بویید
دل به دیده می گوید
رنگ آن نگار استی

صبح کشور میوات یا سمن بهار استی
بوی ناز می آید جلوه گاه یار استی
نقش جوهر کامل
کیست تا کند باطل
این چراغ و این محفل
فضل کردگار استی

صبح کشور میوات یا سمن بهار استی
بوی ناز می آید جلوه گاه یار استی
ابر شوق می بارد
سبزه حسن می کارد
سنگ هم دلی دارد
طرفه کوهسار استی

صبح کشور میوات یا سمن بهار استی
بوی ناز می آید جلوه گاه یار استی

دیشب

دیشب بخدا خمار بودم
سرگرم دو چشم یار بودم



من گل پرستم بی باده مستم
افتاده یک دل امشب زدستم



چپ چپ به کویت از لای مویت
دیدم به شوخی مهتاب رویت



تو نشه بودی من مست بودم
تو جاک دامن من دل کشودم



بانازو عشوه اور در بر من
قربان را ات چشم ترم من



پیراهن سرخ نیمه باز ات
بهتر ز گلاب بوسستان است



چشمی تو نرگس زلف تو سنل
لب های سرخ ات نازکتر از گل



من عشوه کردم تو ناز کردی
بستم گریبان تو باز کردی

عشق من

شیشه بردوش تو باده لب نوش تو
عشرت جاوید من مستی و آغوش من

عشق من امید من

مران ز خویشم

مرو ز پیشم

مهر رخت دین من عشق تو آئین من
اختر بختم تویی ای ماه و پروین من

عشق ندارد دویی

مران ز خویشم

مرو ز پیشم

بتا شرابم بده سوختم آبم بده
تشنهء یک بوسه بی لب و تابم بده

مکن ز دلداره رم

مران ز خویشم

مرو ز پیشم

ساقی

ساقی دلی ما خون شد بخدا کو جام شرابم
زین چشم ترام سوزد جگرم سرمست و خرابم
بت عشوه گرم بشین به برم بشین ای جانم
شده ام نگران که چنان دیگران از خود مرانم

ساقی دلم شکستی

آخر تو هم که مستی

کمتر گو افسانه

جام دگر پیمانه

ساقی دست من در دامن تو

جانم قربان آن چشمان تو

پر کن بار دگر پیمانه را

بگذر از دنیای هستیم یکسر

ساقی دلم شکستی

آخر تو هم که مستی

جام دگر پیمانه

کمتر گو افسانه

آهوی صحرا

رم کن رم کن رم رم رم
ای ماه دل آرا ای آفت دل ها
ای دختر زیبا لیلا تویی لیلا

ای دختر زیبا

ای آهوی صحرا

رم کن رم کن رم رم رم
دردشت به زی شاد بی پرده و آزاد
از آدمیان دور بگریز زبیداد

ای دختر زیبا

ای آهوی صحرا

چشمان تو دارد بی سرمه سیاهی
لیلی تویی لیلی آزاد تویی آزاد

ای دختر زیبا

ای آهوی صحرا

از بسکه نازنینی

از بسکه نازنینی و نازات کشدنی ست
دشنام کز دهان تو باشد شنیدنی ست

افتد اگر به ماه رخت چشم آفتاب
تصدیق می کند که چنین روی دیدنی ست

خود می مکی لب ت به شگفتن که هر کجا دانسته
بی لب نمکین ات مکیدن می ست

آرام و تاب و صبر و قرارم ربوده یی
شیرین لبی که شهد و صالح چشیدنی ست

از بسکه نازنینی و نازات کشدنی ست
دشنام کز دهان تو باشد شنیدنی ست

مه لقا

تا بکی ای مه لقا دربدرم میکنی
از غمت ای دلربا خون جگرم میکنی
ای مه شیرین ادا خاک به سرم میکنی
در ره انتظار تو چشم براه ام بیا ای صنم مه لقا



جور و جفا تا بکی ای بت مه پیکرم
رحم نما بهر من دور مرو از برم
رفته زسودای تو جان زن هوش از سرم
بهو خدا بهر خدا مکن بر من جفا ای مه شیرین ادا



تا بکی ای قلب زار شور و نوا میکنی
از غم آن خونخوار ناله چرا میکنی
گریه و آه و فغان شام و صبا میکنی
ایدل من ایدل من بی تابی تو چرا ای دلک بینوا

زود برفتی

ای دیر بدست آمده بس زود برفتی
آتش زدی اندر من و چون دور برفتی

نا گشته من از بند تو آزاد بجستی
نا کرده مرا وصل تو خوشنود برفتی
ایدیر بدست آمده بس زود برفتی

چون آرزوی تنگ دلان دیر رسیدی
چون دوسی سخت دلان زود برفتی
ای دیر بدست آمده بس زود برفتی

آهنگی بجان من دل سوخته کردی
چون در دل من عشق به افزود و رفتی
ای دیر بدست آمده بس زود برفتی

ماه رو

من آخر از غمت ای ماه رو دیوانه خواهم شد
چو مجنون خاکسار گوشهء میخانه خواهم شد

مه من اینقدر جور و جفا نکو بر روان لیکن
کجا ای بی مروت از تو من بیگانه خواهم شد

به هر محفل که نور عارض ات پر تو فشان گردد
به گرد شمع رخسار تو من پروانه خواهم شد

من آخر از غمت ای ماه رو دیوانه خواهم شد
چو مجنون خاکسار گوشهء میخانه خواهم شد

در عشق تو

دیوانه نمودم دل فرزانهء خود را
در عشق تو گفتم همه افسانه خود را

غیر از تو کی افروخته آن شعله بجانم
شعله بجانم شعله بجانم
آتش نزند هیچ کسی خانه خود را

در عشق تو گفتم همه افسانهء خود را
دیوانه نمودم دل فرزانه خود را

من زنده ام آخر تو مسوزان دگری را
ای دگری را ای دگری را
ای شمع مرخانه دل پروانه خود را

در عشق تو گفتم همه افسانه خود را
دیوانه نمودم دل فرزانه خود را

دل می تپد و می دود و نام تو گوید
نام تو گوید نام تو گوید
بازا ببراین مرغک بی لانه خود را

در عشق تو گفتم همه افسانه خود را
دیوانه نمودم دل فرزانه خود را

دامن صحرا

در دامن صحرا بی خبر از دنیا
خوانده بگوشم میرفت نوای هستی را
انکه به نقش زمانه دل نه بندد
نغمهء عشق و هوای دل پسندد
آ- این نوای آسمانی با تو گویم گزندانی
راز عشقی جاودانی
از بی گنایی تو غرق گناه ام من
تشنه دردم مهر ترا میخواهم من
خوش بود ای گل ناز ترا کشیدن
با قیمت جان روی مهء تو دیدن
آ- برده تابم تاب گیسو
کرده چهره چشم جادو
دیده یکسو و آن دو گیسو ..

تنگ غروب

تنگ غروبى دلـم گرفته
آذان مغرب باز سر گرفته
تو حوص کاشى ماه خوابیده
مرغ من امشب کجا پریده
ز دامن گل دسته ها درین غروب غم فزا
پیچد صدای الله اکبر یا رب الله اکبر
الله اکبر یا رب الله اکبر



کی کرده پر پر گلی که چیده
یارم پی گنه از من رمیده
غروب وقت نماز رسیده
تو ای خدای مهربان عشق مرا بمن رسان
بحق بانگ الله اکبر یا رب الله اکبر
الله اکبر یا رب الله اکبر

فراق

فراق آتش بجان افروخت و جانان کم نما تاکی
دل عالم بحاله سوخت این سان بیوفا تاکی
جانان کم نما تاکی این سان بر جفا تاکی
چندان بیوفا تاکی چندان بیوفا تاکی



زرنجی چون بخندم یار تو یاری نمیدانی
بخندی چون بگیریم زار دلداری نمیدانی
برانی چون بخواهم باز غمخواری نمیدانی
بمن عشقت جنون آموخت آخر این ادا تاکی
جانان کم نما تاکی این سان پر جفا تاکی
چندان بیوفا تاکی چندان بیوفا تاکی



همیشه با منت جنگ است صدق ام را نمیگویی
ز خونم نا خنت رنگ است جرمم را نمیگویی
چرا این سان دل ات تنگ است حالم را نمی جویی
ز دنیا دیده ام را دوخت مرگانست و لاتاکی
جانان کم نما تاکی این سان پر جفا تاکی
چندان بیوفا تاکی چندان بیوفا تاکی

ماه یگانه

زلفکایت دانه دانه گریار منی بیا به خانه
کن پرسش من ماه یگانه جانان نکنی دیگر بهانه
باز آی که از جان خبری نیست مرا

من مردم و از خود اثری نیست مرا
خواهم که بجانب تو پرواز کنم

لیکن چه کنم بال و پری نیست مرا

بیا به پیشم بیا به پیشم مکن پریشم مکن پریشم
زلفکایت دانه دانه گریار منی بیا به خانه
کن پرسش من ماه یگانه جانان منکنی دیگر بهانه

آئینه نور است رخ یار امشب

ای ماه بنشین در پس دیوار امشب

ای مه بیوشان رخ خود در پس ابر

ای صبح دمی خویش نگهد از امشب

بیا به پیشم بیا به پیشم مکن پریشم مکن پریشم

زلفکایت دانه دانه گریار منی بیا بخانه

غم دارم و غم گسرا می باید و نیست

در پیش من آن نگار می باید و نیست

در بستر اغیار نمی باید و است

تشریف حضور یار می باید و نیست

بیا به پیشم بیا به پیشم مکن پریشم مکن پریشم

زلفکایت دانه دانه گریار منی بیا بخانه

کن پرسش من مه یگانه جانان نکنی دیگر بهانه

بت نازنینم

بت نازنینم مه مه هربانم
چرا قهری از من بلایت بجانم

نگارا چی کردم که رنجیدی از من
بنگو تا گناه خودم را بدانم

بت نازنینم مه مه هربانم
چرا قهری از من بلایت بجانم

ز درس محبت بجز نام جانان
به چیزی نگرد زبان درد هانم

بت نازنینم مه مه هربانم
چرا قهری از من بلایت بجانم

تېرېري

شیرین عمر چه تېرېري دریغه دریغه
د اوبو خبر بهیري دریغه دریغه

ولی زړه به خبر نده له رفتنه
چی دی هڅې شي تیریري دریغه دریغه

ولی هڅې شی بې غمه زما دله
عمر باد غوندي چلیري دریغه دریغه

د یاران لکه گلونه د بهار دي
د خزان په طور رژیري دریغه دریغه

شیرین عمر چې تیریري دریغه دریغه
د اوبو پسې بهیري دریغه دریغه

تو ای دلبر

تو ای دلبر قشنگی از لطافت
بر تن داری قباى از نجابت
من نیز تشنه تو ام استی چو باران
همچون رودی برای این بیابان

ایدل ترک شهر و خانه کردم
به باغت مثل بلبل لانه کردم
شدم مست و زدم چهچه بحالم
گل روی ترا افسانه کردم

ا ل ه ی مان دیدیم خانه تو
تو بلبل باشی و دل لانه تو
کتاب کودکان گردد به مکتب
پراز حرف من و افسانه تو

کمان ابر کمانت را ببوسم
سنان مژگان سنانت را ببوسم
کمان افکند بگیرم گیسویت را
سرو دندان لبانت را ببوسم

آغا چنگ میزنم

آغا چنگ می زنم چنگ	غم عشقت بیابان پرور ام کرد
آغا چنگ می زنم چنگ	هوایت مرغ بی بال و پر ام کرد
آغا چنگ می زنم چنگ	بمن گفתי صبوری کن صبوری
آغا چنگ می زنم چنگ	صبوری خاک عالم بر سرم کرد

آغا چنگ می زنم چنگ می زنم چنگ
بر آن موهای شب رنگ

آغا چنگ می زنم چنگ	بمن عشقت جنون آموزد آخر
آغا چنگ می زنم چنگ	ز دنیا دیده ام دوزد آخر
آغا چنگ می زنم چنگ	درون سینه ام آتش میفرورز
آغا چنگ می زنم چنگ	در آنجا خانه ات میسوزد آخر

آغا چنگ می زنم چنگ می زنم چنگ
بر آن موهای شب رنگ

آغا چنگ میزنم چنگ	سیاه چشمان دلمه سوی تو آید
آغا چنگ میزنم چنگ	ندانم چیز بابوی تو آید
آغا چنگ میزنم چنگ	مرا با خود بردافتان و خیزان
آغا چنگ میزنم چنگ	برای دیدن روی تو آید

آغا چنگ می زنم چنگ می زنم چنگ
بر آن موهای شب رنگ

زپیشم مرو

ز پیشم مرو ز پیشم مرو
به کوه توبی اختیار آمدم
به کوه توبی اختیار آمدم

امید منی پناه منی
بسوی تو دیوانه وار آمدم
بسوی تو دیوانه وار آمدم
امیدم نگر قرارم ببین
بمویبت نگر شام تارم ببین
به رویت نگر نو بهارم ببین

خوشا عشق تو سوز و دردد آفرین
به غم یار و باناله هایم قرین
تو میری دلم را کجا میبری
چو قدرش ندانی چرا میبری

خوشا عاشقی خاصه وقت بهار
که شاد عاشق اند دلبری در کنار
خوشا بادل آرام د نوشین لبی
پیاپی بنوشی می خوش گوار

پیمانهء می

از میکده در بوستان آمد سحری سر مست
آن فتنهء هوشیاران پیمانهء می در دست

بی غالیه گیسویش چون سنبل تر خوشبوست
بی محنت می چشمش چون نرگس شهلا است
آن فتنهء هوشیاران پیمانهء می در دست

از خجلت او خورشید بنشست چو او برخاست
بر خدمت او شمشاد بر خاست چو او بنشست
آن فتنهء هوشیاران پیمانهء می در دست

تا صورت آن بت را واصل بیمان آورد
از کعبه دل یکسر بت خواه هوس بشکست
آن فتنهء هوشیاران پیمانهء می در دست

از میکده در بوستان آمد سحری سر مست
آن فتنهء هوشیاران پیمانهء می در دست

دل پریشان

ای دلبر من دمی مرا یاد بکن بایک نگهء دل مرا شاد بکن
رفتی و شکستی دل بیمار مرا رحمی بمن خسته نا شاد بکن

دل پریشان شده ام

دیده گریان شده ام

ز غم دوری تو

زار و نالان شده ام

تنهانه منم خسته ز کار چشمت عالم شده یک قلم شکار چشمت

خواهم که ترا ز کردگار چشمت چشمی نرسد بروزگار چشمت

دل پریشان شده ام

دیده گریان شده ام

ز غم دوری تو

زار و نالان شده ام

ای مهر تو چون نهال در باغ دلم وی لطف تو کرده تا بمحشر خجلم

از طربت من برون شود دست دعا هرگز نرود شکر تو از آب و گل ام

شوخی دردانه

دلدار بمن گفت چرا غمگینی شوخی دردانه
در بند کدام دلبرک شیرینی یار نازدانه
بر جستم و آئینه بدستش دادم دستش دادم
گفتم که در آئینه کی را میبینی

نمیپرسی نام من نمی شوی رام من
نرگس فتان تو نمیدهد کام من
خال لب ت دانه و زلف تو شد دام من

دلبر به دلم بسی سستم کرد و گریخت شوخ دردانه
 رنجیدو مرا اسیر غم کردو گریخت یار ناز دانه
 پروا نه غم ام شنید لرزان شدو سوخت لرزان شد و سوخت
 آهورخ من بدیدو رم کردو گریخت

نمیپرسی نام من نمیشوی رام من
 نرگس فتان تو نمی دهد کام من
 خال لب ت دانه و زلف تو شد دام من

دیشب ز غم ات بیرون شد از جسم جان یار دردانه
 ناگاه تو آمدی به پیشم مهان شوخ ناز دانه
 قربان وفای جان که تا دید ترا تا دید ترا

برگشت و خبر داد که آمد جانان
 نمیپرسی نام من نمیشوی رام من
 نرگس فتان تو نمی دهد کام من
 خال لب ت دانه و زلف تو شد دام من

آرزوی دیرینه

ای جان دل و جانانه من
تارفته یی از ویرانه من
آرام نمی گیرد زغممت
در سینه دل دیوانه من

رفتی و نرفت از دل غم تو
تو فارغ و دل در ماتم تو

ای مرحم داغ سینهء من
افسون سخن سبزینه من
سودای تو ام از سر نرود
ای آرزوی دیرینه من

جز یاد تو ام کویار دگر
جز گریه پی ات کو کار دگر

ای لعل تو اشک آب بقا
پیچ و خم زلفت دام بلا
تا زنده ام از خاطر نرود
آن طرز خرام آن قدر سا

هر جا که رود بیمار تو ام
تا استی و استم یار تو ام

آزرده فلک بس یار مرا
ببریده ز تو ای یار مرا
افکنده بکنجی خوار مرا
گریار منی یاد آر مرا

من گم شدهء موزون تو ام
در دشت بقا مجنون تو ام

تمنای وصال

تا کی به تمنای وصال تو یگانه
اشکم شودا زهر مره چون سیل روانه
خواهد به سر اید شب هجران تو یا نه

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
جمعی به تو مشغول و تو غایب زمینه

هر در که زدم صاحب ان خانه تویی تو
هر جا که روم پرتو کاشانه تویی تو
در میکده و دیر که جانانه تویی تو

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو
منظور تویی کعبه و بتخانه بهانه

آندم که عزیزان برونیدی پی هر کار
زاهد بسوی مسجد و من جانب خمار
من یار طلب کردم و او جلوه گاه یار

حاجی به رهء کعبه من طالب دیدار
او خانه همی جوید و من صاحب خانه

بیچاره بهایی که دلش زار غم توست
هرچند که عاصیست ز خیل خدن توست
امید وی از عاطفت دم به دم توست

تقصیر خیالی به امید کرم توست
یعنی که گنه را به ازین نیست بهانه

بهار عیش

اندر بهار

عیش

در زیر گلبنی

نزدیک جویبار

نزدیک جویبار

آنجا که سبزه ها همگی سر کشیده اند یاد تو می کنم

در لاه زار ها

آن دشت های دور

بر روی سخره ها

آنجا که آهوان د من زار می تپند یاد تو می کنم

بر قله های کوه

بر سنگ زار ها

نزدیک چشمه

آنجا که ارغوان گل اش باز میشود یاد تو می کنم

بر فرش سبزه ها

در پای نسترن

زیر شگوفه ها

آنجا که بلبلان چمن ناله سر دهند یاد تو می کنم

جنون

کجایی ای جنون ویرانه ات کو
خس و خاریم و آتش خانه ات کو

اگر آه کشم صحرا بسوزم
جهان را جمله سر تا پا بسوزم
بسوزم عالم از کارم سازی
چه فریایی بسازی یا بسوزم

کجایی ای جنون ویرانه ات کو
خس و خاریم و آتش خانه ات کو

اگر دستم رسد با چرخ گردون
از او پرسم که این چون است و آن چون
یکی را داده یی صد ناز و نعمت
دگر را قرص جو آلوده در خون

کجایی ای جنون ویرانه ات کو
خس و خاریم و آتش خانه ات کو

ساربان

ساربان ساربان ساربان



کاروان می نواز د تا جرس ها را
ناله ام می شگافد سنگ صحرا را
حیف تا بریم وادی دیگر
بامن بمان تا سحر

ساربان ساربان ساربان ساربان



تا سحر دیگر امشب او نمی خواند
بسترم چون صدف ها بی گهر ماند
با آسمان قصه می گویم
تا می رود آرزویم
ساربان ساربان ساربان



کاروان می نوازد تا جرس ها را
ناله ام می شگافد سنگ صحرا را
حیف تا بریم وادی دیگر
با من بمان تا سحر
ساربان ساربان ساربان



جانانه گکم

جانانه گکم خانه سری راه داری
مرغابی شوی نظر به دریا داری
مرغابی شوی غته زنی جوی بجوی
در دانه من قامت رعنا داری
جانانه گکم

دشت از مجنون که لاله می روید از او
ابر از نسان که ژاله می روید از او
تو خوش باشی خوشی سزاوار تو است
ما و دلک که ناله می روید از او
جانانه گکم

از هجر رخ تو زار و بیمار استم
افتاده به سایه های دیوار استم
روزم په فغان و شب به زاری آزد
آیا که چی ینده گنهگار استم
جانانه گم

جانانه گم خانه سری راه داری
مرغابی شوی نظر به دریا داری
مرغابی شوی غته زنی جوی بجوی
در دانه من قامت رعنا داری
جانانه گم

درد تو

ای درد تو آرام دل من
ای نام تو الهام دل من
یاد تو سرانجام دل
از مهر تو پر جام دل من
وصلت ز جهان کام دل من

دانی تو که من بیمار تو ام
دل سوخته گفتار تو ام
جان باخته رقتار تو ام
تو یار منی من یار تو ام
من منتظر دیدار تو ام

من عشق ترا پنهان نکنم
پیمان ترا ویران نکنم
با غیر تو من پیمان نکنم
بهر تو دریغ از جان نکنم
جان بخشمت و افغان نکنم

نازی جان

نازی همدم من	نازی جان همدم من دلبر من
نازی همدم من	الهی سیاه پیوشی از غم من
نازی همدم من	چرا امشب دلم تنگ است خدایا
نازی همدم من	چرا غم با من در جنگ اس خدایا
نازی همدم من	میان سینه آن ماه تابان
نازی همدم من	گمانم جای دل سنگ اس خدایا
نازی همدم من	نازی جان همدم من دلبر من
نازی همدم من	الهی سیاه پیوشی از غم من
نازی همدم من	دلت بند است گمانم جای دیگر
نازی همدم من	سرت گرم است به صحبت های دیگر
نازی همدم من	تمام دور عالم را بگردی
نازی همدم من	نیافی مثل من شیدایی دیگر
نازی همدم من	نازی جان همدم من دلبر من
نازی همدم من	الهی سیاه پیوشی از غم من

ابر سیه

ابر سیه کشده موی تو

بر ورق بلور روی تو

برای مرغ دل نهاده دام

موی تو و روی تو

روی تو و موی تو

روی تو و موی تو

غبار مو فتاده روی تو ماه ات

میوشان چهره از اشفته چند

بت من عاشق ازاری گناه است

ابر سیه کشده موی تو

بر ورق بلور روی تو

پرنده ترانه های شام

راه نیابد چرا

بر حرم کوی تو

بر حرم کوی تو

بزم عشق

باز امشب دل به بزم عشق تو سر می زند - سر می زند
در هوای مهر تو هر لحظه دل پر میزند - پر می زند

باز شد گلبرگ ناز و آرزو ای دل بین
و ا بکن گلشن بهار عشق تو در میزند - در می زند

باز امشب دل به بزم عشق تو سر می زند - سر می زند
در هوای مهر تو هر لحظه دل پر میزند - پر می زند

آنکه از جام محبت قطره نوشیده است
طعنه بر میخانه و ساقی و ساغر میزند - آمیزند

باز امشب دل به بزم عشق تو سر میزند - سر می زند
در هوای مهر تو هر لحظه دل پر میزند - پر می زند

شعر مزبانی

ای که از تو می‌خواهم عشق و زندگانی را
باز گوبه گوش دل شعر هم‌زبانی را

عشق اتشین ات را صادقانه می‌خواهم
عمر با تو بودن را جاودانه می‌خواهم

ای که از تو می‌خواهم عشق و زندگانی را
باز گوبه گوش دل شعر هم‌زبانی را

بیونخل امیدم خشک و بی ثمر گردد
بیو ظلمت شبها تار و تیره تر گردد

ای که از تو می‌خواهم عشق و زندگانی را
باز گوبه گوش دل شعر هم‌زبانی را

نغمه گر

بیا ای نغمه گر بشتاب که کان نغمه ها اینجا است
به صد اهنگ پر جوشی درون سینه پا بر جاست

بیا ای نغمه گر بشتاب بگو از لای اهنگ ات
که بزدايند ازین صفحه همه رنگ ات همه رنگ ات

بیا ای نغمه گر بشتاب بکش با ساز اوازم
رسان تا کوه دلدارم خروشان این نهان رازم

بیا ای نغمه گر بشتاب به ژرف سینه ام سازی
میان هر خم و پیچ اش نهان از عشق اورازی

تبسم

تبسم هر کجا رنگ سخن زان لعل تر ریزد
ز آغوش رگ گل شوخی موج گهر ریزد

گریبان چاکه یی دارند مشتاقان دیدارت
که گر اشکی بحر دارند صد طوفان سحر ریزد

چو اشک شمع نقد آبروی در گره دارم
که تا در پرده است آبم چون ریزد شرر ریزد

تبسم هر کجا رنگ سخن زان لعل تر ریزد
ز آغوش رگ گل شوخی موج گهر ریزد

نگاه تو

بمن نگاه تو حرف زمانه می گوید
زهر کلام تو شعر و ترانه می روید

بیا که دیده به راه تو ماندو دیده به راه
کسی که راه ترا عاشقانه می پوید

دلی که مدفن عشق است و عاشق است مدام
بیا که عشق ترا جاویدانه می جوید

بمن نگاه تو حرف زمانه می گوید
زهر کلام تو شعر و ترانه می روید

اشارات نظر

نشود فاش کسی آنچه میان من و توست
تا اشارات نظر نامهء رسان من و توست
گوش کن با لب خاموش سخن میگویم
پاسخم گوبه نگاهی که زبان من و توست
روزگاری شد و کس مرد ره عشق ندید
حالیا چشم جهانی نگران من و توست
گر چه در خلوت راز دل ما کس نرسید
همه جاز مزمه عشق نهان من و توست
گو بهار دل و جان باش و خزان باش ار نه
ای بسا باغ و بهاران که خزان من و توست
اینهمه قصه فردوس و تنمای بهشت
گفتگویی و خیالی ز جهان من و توست
نفس ما گو ننگار ندبه دیبا چه عقل
هر کجا نامهء عشق است نشان من و توست
"سایه" ز آتشکدهء ماست فروغ مه و مهر
آه از این آتش روشن که بجان من و توست

نگاه تو

ز هر کرشمه نگاه تو فتنه ساز تر است
ز هر سرود نوای تو دلنواز تر است
شمیم زلف شبق گون خانه بر دوش ات
زعطر مریبو و بوی بنفشه ناز تر است
دل اسیر من از گونه تو پر خون تر
کمند موی تو از صبر من دراز تر است
شراب کهنهء میخانهء لب بت بخدا
زیند ناصح فرزانه چاره ساز تر است
مکن به عشوه نگاهم که چشم دل صیدت
برای کشتن من از اجل مجاز تر است
برین ستم زده تنها نگاه کافی نیست
دل شکسته ام از دیده پر نیاز تر است
چه دیده ای ز گهر پروران که قصر دلت
به روی بی هنران از همیشه بار تر است
مکن اسیر فراقم که دوزخ غم دوست
ز کورهء دل خورشید جانگداز تر است

مؤید ثابتی

باز آ

باز آ که تا چو جان عزیزت ببر کشم
خاک ره ات بیوسم و بر چشم تر کشم
امروز هر چه ناز بمن بیشتر کنی
از روز پیش ناز ترا بیشتر کشم
تا کی در انتظار تو ای آرزوی جان
اشک از دو دیده ریزم و آه از جگر کشم
به این امید کز تو بیامی رساندم
شب تا به صبح محنت باد سحر کشم
تا بی رخ تو دیده بپوشم ز روی خلق
در پیش چشم پرده از اشک بر کشم
نه صبر و طاقتی که تحمل کنم به درد
نه قدرتی که تیر تو از دل بدر کشم
این ملک جای امن و مقام قرار نیست
باید که رخت خویش بملک دگر کشم
فرخند آن دمی که در این ملک آشیان
چشم از جهان به بندم و سرزیر پر کشم

اشک

از چشم تو چون اشک سفر کردم و رفتم
 افسانه هجران تو سر کردم و رفتم
 در شام غم انگیز و داغ از صدف چشم
 دامن ترا غرق گهر کردم و رفتم
 چون باد بر آشفتم و گل های چمن را
 با یاد رخت زیر و زبر کردم و رفتم
 ای ساحل امید پی وصل تو چون موج
 در بحر غمت سینه سپر کردم و رفتم
 چون شمع ببالین خیالت شب خود را
 با سوز دل و اشک سحر کردم و رفتم
 چون مرغ شباهنگ همه خلق جهان را
 از راز دل خویش خبر کردم و رفتم
 چون شمع حدیث غم دل گفتم و خفتم
 پیراهنی از اشک ببر کردم و رفتم

صادق سرمد

همسفر

هر جا که سفر کردم تو همسفرم بودی
وز هر طرفی رفتم تو راه برم بودی
باهر که سخن گفتم پاسخ ز تو بشنفتم
با هر چه نظر کردم تو در نظرم بودی
هر شب که قمر تابید صبح که سرزد شمس
در گردش روز و شب شمس و قمرم بودی
در صجرم عشرت همدوش تو میرفتم
در شامگه غربت بالین سرم بودی
در خندهء من چون ناز در کنج لبم خفتی
در گریهء من چون اشک در چشم ترم بودی
چون طرح غزل کردم بیت الغزلم گشتی
چون عرض هنر کردم زیب هنرم بودی
آواز چو میخواندم سوز توبه سازم بود
پرواز چو میکردم تو بال و پرم بودی
هر گز دل من جز تو یار دیگری نگزید
در خواست که بگزیند یار دگرم بودی
سرمد به دیار خود از راه نرسیده گفت
هر جا که سفر کردم تو همسفرم بودی

لالهء صحرا

کاش بودم لاله تا جویند در صحرا مرا
کاش داغ دل هویدا بود از سیما مرا
کاش بودم چون کتاب افتاده در کنجی خموش
تا نگردد روبرو جز مردم دانا مرا
کاش بودم همچو عنوانی نشان روزگار
تا نبیند چشم تنگ مردم دنیا مرا
کاش بودم همچو شمع تا بهر نگاه دیگران
در میان جمع سوز اند سر تا پا مرا
کاش بودم همچو شبنم تا میان بوستان
بود هر شب تا سحر در دامن گل جا مرا
کاش "قدسی" از هوا پرمی شدم همچو حباب
تا به هر جا جای میدادند در بالا مرا

شام دلگیر

باز روز آمد به پایان شام دلگیر است و من
تا سحر سودای آن زلف چو زنجیر است و من

دیگران سرمست در آغوش جانان خفته اند
آنکه بیدار است و هر شب مرغ شبگیر است و من

گفته بودم زود تر در راه عشقت جان دهم
بعد از این تا زنده باشم عذر تأخیر است و من

از در شاهان عالم لذتی حاصل نشد
بعد از این در کنج عزلت خدمت پیر است و من

منعم از کویش مکن ناصح که آخر می رسم
یا به جانان یا به جان می دام تقدیر است و من

بهار شوق

ای بهار شوق ای گل امید
چهره لاله گون پیرهن سپید
عاشقت زغم جامه ها درید

ای نهال زیبایم صفحہء تماشا
ای دو چشم بینایم زارم و نالایم
سحر رفت و شب رسید من و درد و آرزو
دل من بخون تپید تو با غیر گفتگو

این نه رسم دلداریست شیوهء دل آزاریست
کان یار بازاریست تو نشو پنهان

چشم مخمورت تا زمی شد مست
شیشهء دلم در غمت شکست
وه که خون خورند با تو می پرست

سخت بی سرانجامم رفت در غمت نامم
نخل خاص و عامم در غمت ای جان

به اسیر دردمند چه شود نظر کنی
به سرای او شبی ز کرم گذر کنی

ورنه بی تو میمیرد دامن تو میگیرد
دامن تو میگیرد یار دلستان

بنمای

بنمای مه رویت ای مهر گسل امشب
استاره می افشانم در دامن دل امشب

دل بیتو بجان آید جان بیتو نیاساید
آن در پس تو باید این در بر تو شاید
دم ساز دل و جان ها از من مگسل امشب

عشق است سپهر دل رخسار تو مهر دل
استارهء من بخرام باری به سپهر دل
این اشک چو پروین را دمباله گسل امشب

باز آی که بنشینیم ما و تو به تنهای
شیدائیم آویزد در دامن زیبای
گردد ز لب لعل ات پیمانه خجل امشب

شکایت های دل

تا کی شکایت های دل با رمز وایما گویمت
دارم هزاران گفتنی کو فرصتی تا گویمت

دم ساز و همرازم تویی چنگ سخن سازم تویی
چنگ سخن سازم تویی چنگ سخن سازم تویی
دانی چو من لب واه کنم خواهم چه غمها گویمت

ای مونس روز و شبم جان آمد از غم در لبم
جان آم از غم در لبم جان آمد از غم در لبم
تا نشود کس مطلبم باز آکه تنها گویمت

صد عقده دارم در گلو ناگفتی از آرزو
ناگفتی از آرزو ناگفتی از آرزو
روزی اگر در گفتگو شد عقدهء وا گویمت

ستاره

شد ابر پاره پاره چشمک بزن ستاره
دیدی که دارم ات دوست کردی بمن اشاره
چشمک بزن ستاره از من مکن کناره

من خوابم و تو بیدار من بیخبر تو هوشیار
وقتی که راحتم من تو کار میکنی کار

آن شکل گرد و ریزه تابنده باد بسیار
چشمک بزن ستاره از من مکن کناره
شد ابر پاره پاره چشمک بزن ستاره

در دور ناپیدی شب نالهء امیدی
در ابر های تیره چون نکتهء سپیدی

دیگر مرو پس ابر از من مگر چه دیدی
چشمک بزن ستاره از من مکن کناره
شد ابر پاره پاره چشمک بزن ستاره

سکون

نه به دل سکون و آرام نه به کف قرار دارم
نه شگفته یی به خاطر نه به خنده کار دارم

چه بلا غم آزمونم که چو لاله غرق خونم
نه ازین چمن بیرونم نه سر بهار دارم

نه لباس لاله گویم سخنی ز داغ مجنون
که مینان سینه ام من دل داغدار دارم

نه به سود خویش بندم نه زیان کس پسندم
همه سود تو پسندم تپش از شرار دارم

نه به دل سکون و آرام نه به کف قرار دارم
نه شگفته یی به خاطر نه به خنده کار دارم

قو زیبا

شنیدم که چون قو زیبا بمیرد
فریننده زاد و فریبا بمیرد

شبى مرگ تنها نشیند به موجى
رود گوشهء دور و تنها بمیرد

شبى مرگ از بیم آنجا شتابد
کى از مرگ غافل شود تا بمیرد

شبى مرگ از بیم آنجا شتابد
کى از مرگ غافل شود تا بمیرد

چو روزى ز آغوش دریا برآمد
شبى اندر آغوش دریا بمیرد

شنیدم که قو زیبا بمیرد
فریننده زاد و فریبا بمیرد

فصل بهاران

باز بتا فصل بهاران رسید
نوبت سرشاری یاران رسید

سوس و سمرو سمن
دخترکان چمن
ساخته اند انجمن

تو هم بیا باش شبی زان من غیرت گل زیب گلستان من
دورهء مشاطهء بستان رسید
هرچه در این باغ به سامان رسید

جرمن بی دست و پا
کز تو فدام جدا
همقدم گل بیا

باز به غایت بر ایمان من
 باز بده دل به گروگان من
 تو هم بیا باش شبی زان من
 غیرت گل زیب گلستان من
 گل به چمن چهره فروزان رسید
 مرغک دلداده پرافشان رسید

شگوفه بر شاخسار
 نشده پر تو نثار
 من به تو ام انتظار

تو هم بیا برآور ارمان من	به کوری چشم رقیبان من
تو هم بیا باش شبی زان من	غیرت گل زیب گلستان من
باد صبا سوی گلستان رسید	گل ز سر شوق گریبان درید

بیا در چمن
 به سایه نستون
 ای گل زیبای من

باده بده زنده بکن جان من آب بزن آتش سوزان من
 تو هم بیا باش شبی زان من غیرت گل زیب گلستان من

بخت نافر جام

بخت نافر جام اگر با ما مددگاری کند
یار عاشق سوز ما ترک دلازاری کند
بر گذرگاهش فرو افتادم از بی طاقتی
اشک لرزان کنی تواند خویشتن داری کند
چاره ساز اهل دل باشد می اندیشه سوز
کو قدح نافرغم از رنج هشیاری کند
دام صیاد از چمن آزاد تر باشد مرا
من نه آن مرغم که فریاد از گرفتاری کند
عشق روز افزون من از بیوفایی های اوست
می گریزم گر بمن روزی وفاداری کند
گوهر گنجینهء عشقیم از روشن دلی
بین خوبان کیست تا ما را خریداری کند
از دیار خواجه شیرازی می آید رهی
تا ثنای خواجه عبدالله انصاری کند
میرسد با دیدهء گوهر فشان همچون سماب
تا براین خاک غیراگین گهر باری کند

عالم ناز

سراپایت نگارا عالم ناز
بیا در گلشن دل آشیان ساز
همای من بیا از عشق سویم
بکن در آسمان دیده پرواز

نگاه تو مرا دیوانه کرده
مرا از خویشتن بیگانه کرده
بین آن حلقهء موی سیاهت
دل دیوانه ام زولانسه کرده

لبانت ساغر ناز گئی باشد
نگاهت محالہ راز گئی باشد
بیا بر تالہء دل گوش جان ده
سراسر نغمه و ساز تو باشد

می گذرد

تالاب اش در نظرم میگذرد میگذرد

آب در چشم ترام میگذرد میگذرد

دل ندانم به کجا می سوزد می سوزد

دود شمعی ز سرم میگذرد میگذرد

هر طرف سایه صفت میگذرم میگذرم

یک شبی بی سحرم میگذرد میگذرد

فصل گل منفصل ام باید ساخت باید ساخت

ابر بی چشم ترام میگذرد میگذرد

بهار آمد

بهار آمد بهار آمد
بیا ای نو بهار من کجایی تو
بیادت دیده پر خون است
چه گویم حال من چون است
عزیز من - عزیز من

نگه بر روی گل نتوانم و دل زار مینالد
چی کار آید مرا این زندگانی گر نیایی تو

بهار آمد بهار آمد
ولی یادت رفت از خاطر ناشاد
که صحبت های شیرین ات
تبسم های رنگین ات
لب لعلت - لب لغلت

چو آب زندگانی بود در روح و روان من
بتا کفرم گر گویم برای من خدایی تو

از آن روزی از آن روزی
که آهوی نگاهت می رمد از من
ز بخت خویش حیرانم
جگر خون و پریشانم
بیایلا - بیایلا

که مجنونت بیابان گرد و هم دیوانه خواهد شد
علاج من دوائی من شفاء من کجایی تو

سلسله مو

آن سلسله مو آید اگر بر سر بازار
بازار شود از نفس اش تازه چو گلزار
کمان دارد ابرو کمند دارد گیسو
شکر در خندهء او شکر در خندهء او

بتی عشوه خم سرها به زانو بتی ما جادو است البته جادو

ای سلسله مو ازین جا گذر کن
ما هم عاشقیم بر ماهم نظر کن
بدل مهر تو دارم ز عشقت بیقرارم
دو چشمی اشک بارم بیایت میگذارم

برای دیدنت در انتظارم وگرفرومان دهی جان میسپارم

ای گیسو کمند ای ابرو کمان تو مرا مترسان
سر میطلبی آمده اویی سان

عزم چمن

خون میرودم ز دیده امشب
از یاد رخی ندیده امشب



دل آمده با سرشک در چشم
جان نیز به لب رسیده امشب



اشکم چه قطارهای گهر
بر تار نظر کشیده امشب



مرغ دل از آشیان بسینه
بر عزم چمن پریده امشب

تقصیر

هرچند در عشقت مرا رفته است تقصیر ای صنم
در گردن جانم فگند از زلف زنجیر ای صنم



هرگاه که بر گیرم قلم تا مطلبی سازم رقم
جزو صف رویت مطلبی نه آید به تحریر ای صنم



یک شب به کویت با فغان نگذاشت مرا پاسبان
شاید شبی دیگر از آن فریاد شبگیر ای صنم

تمنای وفا

کی گفته ام این درد جگر سوزدوا کن - جگر سوز دوا کن
بر خیز و مرا باغم دیرینه رها کن - دیرینه رها کن

ما را ز توای دوست تمنای وفا نیست - تمنای وفا نیست
تا خلق بدانند که یاری جفا کن - یاری جفا کن

آمیختن ات با من اگر است خطایی - اگر است خطایی
بر خیز خدا را شبی ایدوست جفا کن - ایدوست جفا کن

مستم به یکی بوسه شیرین کن وزان پس - شیرین کن وزان پس
تودانی و بیهوده چه گویم که چی ها کن - چه گویم که چی ها کن

بزم دل

بزمیست به باغ دل و ساقی گل محفل

مست می و ناب مست می و ناب

بگرفته به کف شاهد شوخ دل محفل

یا جام شراب یا جام شراب

ساقی به سرات گرندهی داد دل امشب

با جام پیایی

سوزد همه آتش فریاد دل امشب

با ساغرو با می

بکشای سر شیشه همی مشکل محفل

بر شعله زنان بر شعله زنان

مطرب که بسوزد دل یاران به سر اید

بخشش دو سه ساغر

شاعر که به بزم تو غزل خوان بسر اید

کن جام دلش تر

کس شعر به وصف تو شود بلبل محفل

سرمست و خراب سرمست و خراب

می ده که به یک جرعه جهانی شناسیم

خود نیز بکن نوش

تا هردو به یک حرف بعد ازین پس برانیم

بین و خرد و هوش

که این نهر سه کند مایهء ناقابل محفل

خوانند نوا و خوانند نوا

شب خیال

شب از خیالت در فغان روز از غمت در زاریم
دارم عجب روز و شبی زین خواب و این بیداریم



در جای باشد بهر هم هرچند جور افزون کنی
پاداش مهران سوخته چون نزد خدمدگاریم



باشد معدار هستی ام چون سایه برافگندگی
ازمن نمی ماند اثر از خاک اگر برداریم



بلبلک زار

یک گل که به گلزار تویی تو آن بلبلک زار منم من
گلچین ستمگار تویی تو در دل که پر از خار منم من
سرمست می و ناب تویی تو از چشم تو سرشار منم من



در وصل اگر شاد تویی تو در هجر دل افکار منم من
علامهء تابان تویی تو در چشم طلبگار منم من
یک گل که به گلزار تویی تو آن بلبلک زار منم من



در خانه و مسطور تویی تو رسوا سر بازار منم من
شب بی غم و در خواب تویی تو در فکر تو بیدار منم من
یک گل که به گلزار تویی تو آن بلبلک زار منم من



افسوس

ما را ز چه امتحان نکردی افسوس افسوس افسوس افسو
فرق من و دیگران نکردی افسوس افسوس افسوس افسوس



عمری که به تو وفا نمودم پابند به عهد خویش بودم
با حرف من ات گمان نکردی افسوس افسوس افسوس افسوس



زین بعد مکن مرا فراموش بآرای و درین پیاله می نوش
یادی تو ز لبان نکردی افسوس افسوس افسوس افسوس



جان تو دمی به دیده من ای دلبر برگزیده من
پس منی ناتوان نکردی افسوس افسوس افسوس افسوس

فراموش

کردی فراموش مزا وای وای
یار قدح نوش چرا وای وای وای وای



سردیی ایام ز دستم کشید
گرمیی آغوش ترا وای وای



حرف من و وعده و پیمان خود
کردی پس گوش چرا وای وای



نی نکنی از می لعل لب ات
سرکش و مدهوش مرا وای وای

گوشهء بوستان

ای خوشا باشد مرا در گوشهء بوستانکی
کوزهء پرابکی و سفرهء پر نانکی

از کتاب شاعران ات یک دوتا دیوانگی
زان سپس خوش بودند با دلبر جانانکی

شاد کام ات از وصال فارغ از هجرانکی
نازنین مهوش ات گل پیکر شیرین لب ات

دلبر خوش صحبت ات دلدار سیمین در قد ات
رویک اش چن روزک و گیسویکش همچون شب ات

کم کمک گفتم به اواز سوز هجران مطلب ات
قهر گردد خواستم از نای او دریانکی

با نگار قد بلند ات مو کمند ات خوش گلت
با بودن در مزارات گاه دادند فریب ات

زان سپس گفتند به او که ای یار یاران دگر
عمر کم بگذشت در هجران او بی حاصل ات

بیتو باغ و گلشن ات باشد مرا زندانکی
تا بکی این عاشق ات را میگذاری در غمت

تا بکی بر چهره گریزم ز دیده شبنم ات
بولب من بر کند داغ جفای تو مگر

میپزد از جسمکم مرغ روانست کم کمک
خواست مردم باشد از چشمانکی بیخابکی

می حشرت

مدام مدام است می حشرت بجام ات
نداری نداری خبر از تلخ کام ات



بیادت بیادت کشم جام پیایی
نیم یار نیم یار من آن عاشق فتان ات



امیدم امیدم چو آهوان سحر را
برو یار برو یار تودانی صید و دام ات



ز عشقت ز عشقت شدم رسوای عالم
عزیزم عزیزم شوم قربان نام ات

یار گل پیکر

یار گل پیکر من دلبر من شوخ شدی
ای به قربان تو جان و سر من شوخ شدی

کردی بیمار مرا بی پرستار مرا سینه افگار مرا
تا کشیدی ز برو بستر من شوخ شدی

ناز نکن ناز به من یار دمساز به من باش همراز به من
میروی عشوه کنان از بر من شوخ شدی

عارض گل داری زلف سنبل داری چه چپاول داری
میزنی سنگ جفا بر سر من شوخ شدی

نو ندیدی به دو چشم تر من شوخ شدی
یار گل پیکر من دلبر من شوخ شدی

ی نواز

نی حدیث راه پر خون میکند

قصه های راز مجنون میکند

ساربان

من نی نوازم من نی نوازم - شب های هجران نی مینوازم

آزاده

من گل فروشم من گل فروشم - از شوق چشمت نرگس فروشم

ساربان

نی بر لباتم دایم به لرزان - چشم ام بگیربان قلبم پریشان

آزاده

گلها به دوشم ساغر به دستم - در بزم گلزار سر خیل و مستم

آزاده

گلهای زیبا در دامن من - نازکتر از ناز پیراهن من

ساربان

با عشوه و ناز بردی قرارم - وز هجر رویت حیران و زارم

ساربان

شبهای مهتاب نزدیک جویبار - نی مینوازم با قلب افگار

آزاده

در صحن گلها گل بستر من - گلهای زیبا اندر بر من

ساربان

من نی نوازم من نی نوازم - شب های هجران نی مینوازم

آزاده

من گل فروشم من گل فروشم - از شوق چشمت نرگس فروشم

قوم افغان

وطن کشور من جان منی

باغ من گلشن و بوستان منی

شوکت و شان منی

قوم افغان



وطن ای مهر نیاکان بزرگ

پرورشگاه دلیران ستبرگ

شوکت و شان منی

قوم افغان



دل من است به عشقت نالان

سسر من در رهء نامت قربان

شوکت و شان منی

قوم افغان

درژنای ساربان

واه حسرتا که قافله شد کاروان نماند
 آن قافله سالار هنر "ساربان" نماند
 چتر فلک فرو شود از هفت آسمان
 کان چتر عشق و مستی و آن سایبان نماند
 ای ساز غم بسوز که آن سوز و ساز رفت
 ای تار غم بنال که آن نغمه خوان نماند
 آن شهسوار کشور آهنگ های نساب
 و آن پیشکار خیلی هنر پیشگان نماند
 آن چلچراغ گنبد نیلوفری شکست
 آن سامعه نسواز دل دوستان نماند
 آن عندلیب نغمه سرای "بهار شوق"
 آن طوطی شکر شکن خوش زبان نماند

خورشید تابناک هنرها افول کرد
فرش زمین خراب شد و آسمان نماند
مرغی که در سپهر هنر بال میکشود
پر پر زد و بخاک شد و در میان نماند
داستان سرای کشور "میوات" ساربان
رفت و به جز نوای حزینش نشان نماند
ستاره ی غنود بگردونهء زمان
مهپاره ای بگردش دور زمان نماند
ما را به جرم بی هنری تا فروختند
جنسی ازین قماش دگر در دکان نماند
روح بلند پایهء او از قفس پرید
عنقاه چرخ تاز بلند آشیان نماند
من سوگوار مرغ خوش الحان گلشنم
کز رفتنش بهار خزان شد خزان نماند
آن هستی که مونس شبهای تار بود
آخر گذشت و رفت بجانش که جان نماند
در کاروان خاطره های ساربان
خوش نغمه بود "اسیر" دریغا که آن نماند

در سوگ "ساربان"

خزان غم رسید یاران سروش نو بهاران رفت
صدای بلبلان و نغمه های جویباران رفت

عزیزان درد بی درمان ما را چاره نبود
انیس عشق و ازادی عزیز دوستداران رفت

چه بنویسم نمی دانم قلم یاری نخواهد کرد
که شمع محفل ما اختر شب زنده داران رفت

خطا نبود اگر گویم هنر افسرد اهنک مرد
"رحیم ساربان" از مجلس ما دلفگاران رفت

"دلم تنگ آمد ای مولا شکست این شیشهء قلبم"
زبزم عاشقان آن بلبل مست غزل خوان رفت

ز آهنگ تو می آید صدای بمرزن کابل
زنای ما صدا آید که یار بهتر از جان رفت

"بیرو آهسته سرای ساربان محمّل یسوان"
که از باری غمت چون میل غم اشکم بدامن رفت

عزیزان شرح درد و غم بسی دشوار خواهید بود
ستارهء صبح صادق قاصد فصل بهاران رفت

نخواهد کرد باری خامه ام سطری نویسم من
که یار مونس "ناصر" طراوت بخش بوستان رفت

بلبل شیدا

چرا ای ساربان آخر چنین زار و پریشانی
چرا ای کاخ بالای هنر اینگونه ویرانی

مثال بلبل شیدا سرایی نغمه ها هرجا
چرا ای نغمه پرداز اینقدر با آه و افغانی

مجنو خورشید را ای پرتو روح هنر هرگز
که اندر بزم اهل دل تو چون شمع شبستانی

کجا جویم ترا چون بزم دها بیتو بی رنگ است
صدایست گرمی دها مگر در خاک پنهانی

به رمز آن صدای پر ز دردا ت جان دهد "ساحل"
بسی دهای فالان را تو با این شیوه درمانی

سرودهء محمد رفیع "ساحل"
اهدا بر روان پاک ساربان

بیا

بیا تا گل بر افسانیم و می در ساغر اندازیم
 فلک را سقف بشگافیم و طرحی نو در اندازیم
 اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
 من و ساقی بهم سازیم و بنیادش برا نـدازیم
 شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریـزیم
 نسیم عطر گردان را شکر در مجـمر اندازیم
 چو در دست رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
 که دست افشان غزل خوانیم و پاکو بان سر اندازیم
 صبا خاک وجود ما بدان عالیجناب انداز
 بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
 یکی از عقل می لافد دگر ظامات می بافد
 بیا کاین داوری ها را به پیش داور اندازیم
 بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه
 که از پای خمت یکسر بحوص گوثر اندازیم
 سخن دانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز
 بیا حافظ که تا خود را به ملک دیگر اندازیم

چند قطعه شعری از شعرای گرامی
که در سوگ ساربان سروده اند

عیشم مدام است

عیشم مدام است از لعل دلفسواه
کلام به کام است الحمسه
ای بهشت سرکش تنگش بسیر کن
که جام زرخش که لعل دلفسواه
ما را به زینتی آینه گرداند
پیران جلال شمعان گمراه
از دست زاهد کردیم توبه
وز عقل عابد اسـتغفر الله
جانا چه گویم شرح فراق
چشمی و صدنم جانی و صد آه

کافر میناد این غم که دیدست
 از قامت سرو از عارضت ماه
 شوق لبست برد از یاد حیا
 درس شبانه درد سحرگاه
 گریغ بارد در کوه آن ماه
 گردن نهادهیم الحکم لله
 آنسین تقوای مالیز دانیم
 لیکن چه چاره با بخت گمراه
 ما شیخ و زاهد کمتر شناسیم
 یا جام باده یا قصه کوتاه
 من رنبد و عاشق در موسم گل
 آن گاه تو بیهوده استغفر الله
 مهر تو عکسی بر ما بیفکنند
 آینه رویا آه از دلست آه
 الصبر مرو العمر فان
 یا لبست شعری حتام القبا
 حافظ چه نالی گر وصل خواهی
 خون بایدت خورد در گاه و بیگاه



چشمان شهلا

سرمه با چشمان شهلا یارک سبزینه کردی
دست و پایت خینه کردی

روی زیبا را مقابل باز با آئینه کردی
دست و پایت خینه کردی

رفتی وبا غیر کارم ساختی درفراقت بیقرارم ساختی
ای ستمگارم خلاف وعدهء دیرینه کردی
دست و پایت خینه کردی

سرمه با چشمان شهلا یارک سبزینه کردی
روی زیبا را مقابل باز با ائینه کردی
دست و پایت خینه کردی

جان من باز که جانم گیری از کفم صبروتوانم گیری
سوی من هر دم اشارت از کنار زینه کردی
دست و پایت خینه کردی

روی زیبا را مقابل باز با ائینه کردی
دست و پایت خینه کردی

سرمه با چشمان شهلا یارک سبزینه کردی
دست و پایت خینه کردی



مرقد مرحوم عبدالرحيم ساربان



+۹۲-۹۱-۲۵۶۴۵۱۲